

د لبري آموخت با جفا و ناز و عتاب و ستمگري آموخت
من آدمي چنين شکل و قد و خوي و روش نمانده ام مگر
اين شيوه از پري آموخت با مقدمه نوز فخرشي در دست
داشت و همچو اند ضرب زيد عمر و اوگان الماشدي
كقم امي سپر خوارز شاه با سلطان جنطاي صلح كرد و عمر
وزيد اهنو خصومت باقي است بخنديد و مولد م پرسيد
كقم از خاك شيراز گفت از سخنان سعدي چه داري كقم شعر
بليت سجوي ليصول مغاضبا علي كز يد في مقابله العرو
علي خرد نيد ليس يرفع راسه باو هك است ققم الرفع
كقمي با نديه فرورفت و گفت غالب اشعار او اندر
بلفظ پارسي است اگر كجوي بفرم بديان نزد كجوي

كلم الناس على قدر عقولهم كقم قطع طبع ترا تا هموس نحو
كرد با صورت عقل از دل با نحو كرد با اي دل عشاق تا تو
صيد با ما بتوشعول و تو با عمر و زيدا با با دوان كز غم سفر
مصمم شو مكرار كاروان كسيه كفته بودش كه فلان سعدي
دوان بود اع آمد و تطف كرد و با سلف خور و كجدي
مرا نكشي كه منم تا شگرفه دم برز كار با كجدمت ميان كقمي
مصعب با وجودت زمن او از نياد كه منم تا كفا چه شود اگر
در ايخط چندي بر آساني تا كجدمت سفيد كرديم كقم شو
كلم ايمنعي كه كفته اند قطعه برزي ديدم اندر كو مساري
صامت كرده از دهن باغاري با چر كقم شهر اندر تيا
كباري بسند با ر دل بر كجاستي با بچفت ايجار پرو